

دوپارگی در ایده ی کمونیسم کارگری

وحید ولی زاده

دوپارگی اخیر در حزب حکمتیست، یکی از سازمان های چپ ایرانی که ریشه در سنتی سیاسی دارد که با نام کمونیسم کارگری شناخته می شود، اخیرترین دوپارگی در سازمان های کمونیست کارگری است. این یادداشت می کوشد بر این سؤال که چرا حزب حکمتیست دوباره شد؟ پاسخی تحلیلی ارائه کند. در این یادداشت صرفاً هسته ی چنین تحلیلی را ارائه می دهم و امیدوارم زمانی فرصت شود که این چکیده را به صورت مفصل تر تشریح کنم. اهمیت پرداختن به این دوپارگی اخیر، به دلیل اهمیت یک ارزیابی کلی از «کمونیسم کارگری» است که بسیاری از فعالین چپ رادیکال در نسل من با آن درگیر بودند، چهارچوب سیاسی-نظری ای که هم در رشد سیاسی آنها، و هم در شکست و پراکندگی بعدی آنها نقش مهمی ایفا کرد. و البته هنوز جمع بندی شایسته ای که بتواند چراغ راه آینده باشد از جانب این فعالین تدوین نشده است.

آنچه در کشمکش های کنونی دیده می شود، گویا جناحی از ضوابط تشکیلاتی و قواعد حزبی سرپیچی کرده است. هر جناح جناح دیگر را بدین امر متهم می کند. ماجرا از زمانی حاد می شود که رهبری فعلی پلتفرم نوینی را تدوین می کند و در دفتر سیاسی طرح کرده که با اکثریت آراء تصویب می شود. جناح دوم که در دفتر سیاسی در اقلیت قرار داشته، معتقد است که این پلتفرم سیاست های تاکتونی حزب را واژگونه می کند، و رهبری و یا دفتر سیاسی مجاز به چنین پیچشی نیست. دو واژه ی «تغییر ریل» کلیدی می شود. رهبری اخیر حزب اعلام کرده است که باید تغییر ریلی در سیاست های تاکتونی حزب ایجاد شود. جناح کارگری (من در بقیه ی متن از جناح اکثریت دفتر سیاسی به نام جناح اجتماعی، و از جناح اقلیت دفتر سیاسی با عنوان جناح کارگری نام خواهم برد و دلایل این نامگذاری را نشان خواهم داد) خشمگین از اینکه تغییر ریل سیاست های حزب به معنای تغییر هویت حزب حکمتیست است جدا شده و رهبری حزب را اخراج اعلام کرده است و با تغییر پسوردهای وبسایت های حزبی، کنترل مهمترین قلعه ها را در اختیار گرفته است. در این مورد البته آنان کارآموده بودند. چهار سال پیش نیز که یورش نیروهای امینتی در سپایند ۱۳ آذر سال ۸۶، فعالیت های واقعی دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب را ناممکن کرد و عملاً وبسایت این مجموعه مهمترین مجرای سیاسی آنها شده بود، همین مجموعه توانسته بود با در اختیار گرفتن پسورد وبسایت از طریق نیروهای وفادار به خود، به اعمال نظرات سیاسی و تشکیلاتی خود به نام کلیت دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب بپردازد. اقدامی که حتماً آنقدر شیرین بوده است که باز هم مطلوب باشد.

در سطحی کمی ژرف تر از این ادعاینامه های تخطی از ضوابط حزبی، اما دلایلی تئوریک و پراتیک تر نیز اعلام شده است. جناح اجتماعی، معتقد به تزه های منصور حکمت بویژه تزه های متأخرتر او درباره حزب و جامعه است، با همان مختصاتی که پیشتر توسط منصور حکمت مشخص شده بود. حزبی که می بایست در دوره ی تلاطم اجتماعی برای مردم جامعه قابل دسترس و قابل انتخاب باشد. چنین حزبی می بایست چهره های شناخته شده و بانفوذ داشته باشد. متکی بر آزیتاسیون است، یعنی اشاعه ی تعداد کمی شعار محوری که برای عموم مردم ساده و قابل فهم باشد برای

بیشترین حد ممکن مردم. عضویت در این حزب ساده است و هر کس از هر روزنه ای بتواند به این حزب بپیوندد، علاوه بر کارگران، جوانان و زنان از مهمترین پایه های محتمل حزب هستند و بایستی از طریق نمایندگی کردن مطالبات جوانان و زنان، که عمدتاً تمایلات آزادیخواهانه و در تقابل با سنت و مذهب است، این گروه های اجتماعی را نیز به درون صفوف حزب کشاند.

جناح کارگری اما تا حدی بازگشتی به حکمت جوان در سالهای اوایل دهه شصت است. این جناح خواستار تمرکز بر طبقه کارگر و آن هم ترجیحاً بخش صنعتی آن است، ترویجی محور شده است، یعنی اشاعه ی ایده های ژرف تر و استدلالی تر در سطح محدودتر و معطوف به فعالین جنبش کارگری، خواهان سخت شدن مراحل عضویت در حزب است. جنبش جوانان و زنان را ماهیتاً بورژوا دموکراتیک می داند و معتقد نیست که بتوان میان آنان و یک برنامه سوسیالیستی زد. و حداقل در حرف، معتقد است که رهبری بایست نه در دستان فعالین تبعیدی که در پشت تلویزیون ها و وبسایت ها نشسته اند، بلکه در دستان فعالین کف کارخانه های ایران باشد.

خب، با این تصویری که ارائه شد شاید دوپارگی این حزب اجتناب ناپذیر به نظر بیاید. با این دو نگرش و تمایل کاملاً متضاد تقریباً محال است که یک حزب سیاسی دو نیمه نشود. پرسشی که من اما طرح آن را کلیدی می دانم آن است که چرا این دو گرایش متضاد در درون یک حزب سر برآورده اند و دوپارگی آن را اجتناب ناپذیر ساخته اند.

به نظر من ایده ی بنیادین کمونیسم کارگری حامل این تضاد رفع نشدنی است و دوپارگی جزئی همیشگی در سازمان های سیاسی است که بر اساس ایده ی کمونیسم کارگری شکل گرفته اند. این ایده ی بنیادین ریشه در قرائت حکمت از ۱- کاپیتال مارکس و ۲- نظام حاکم بر شوروی داشت که البته هر دوی آنها به قراری که خواهم نوشت به یکدیگر وابسته اند. حکمت در خوانش خود از کاپیتال، هسته ی اصلی سرمایه داری را «تبدیل نیروی کار به کالا» و یا کارمزدی تشخیص داد. به نظر حکمت ریشه ی سرمایه داری در اینجا قرار دارد و نه مثلاً در آنارشی تولید، و یا مالکیت خصوصی و یا استخراج اقتصادی ارزش اضافه و یا ... در نتیجه سوسیالیسم تنها می تواند با آزادسازی نیروی کار از هستی کالایی خود، یعنی لغو کار مزدی صورت پذیرد.

تحلیل او از شوروی نیز می گوید که شوروی یک نظام سرمایه داری دولتی بود، چرا که در آن همچنان کارمزدی وجود داشت و در نتیجه ارزش اضافی از گرده کارگر بیرون کشیده می شد. حزب بلشویک قادر نشد کار مزدی را لغو کند. او این نکته را اساس یک نقد سوسیالیستی از شوروی می داند، و نه مثلاً تحلیل شوروی بر اساس نقد بوروکراتیسم یا استالیسیسم یا غیره. (البته در این تحلیل ها حکمت تنها نبود و دیگر نظریه پردازان کمونیسم کارگری نیز با او هم نظر بودند)

در نتیجه سوسیالیسم یعنی از میان رفتن لغو کارمزدی. و در نتیجه تنها تضاد قابل تمرکز برای سوسیالیست ها تضاد کار و سرمایه می بایستی باشد. و طرح تضادهایی همچون تضاد خلق ها با امپریالیسم، تضاد مردم و دیکتاتوری، و ... هیچ یک قادر نیستند نیرویی جهت دگرگون کردن جامعه به سمت سوسیالیسم آزاد کنند. کارگزار این تغییر نیز کسانی اند که کار خود را می فروشند یعنی کارگران که نفعشان در واژگون کردن چنین سیستمی است. مشکل اما آنجا است که ایده ی لغو کار مزدی را تقریباً هیچکس نمی تواند به لحاظ عینی تصویر کند. یعنی تصویری از نظامی اقتصادی وجود ندارد که در آن پول وجود نداشته باشد و ارزش ها با یکدیگر سنجیده نشوند و جامعه کاراً باشد. و در نتیجه حزب کمونیستی با چنین ایده ای تقریباً وعده ای قابل تصور برای مردمان ندارد. حکمت خود در جایی می گوید که شکل های جدید و امکانات و ابزارهای جدید در جریان تاریخ خلق خواهند شد و ما نمی توانیم پیشدستی کنیم و از کله های خود مدلی را ابداع کنیم. اما اگر هر حزب یا سازمانی بخواهد در صحنه سیاست باقی بماند و تأثیرگذار باشد، باید برنامه ای برای عرضه به جامعه داشته

باشد. در نتیجه برنامه یک دنیای بهتر شکل می گیرد. برنامه ای تا زمانی که آن سوسیالیسم ناممکن، امکان پذیر شود، گلچینی وام گرفته از برنامه های موجود در جوامع سرمایه داری سوسیال دموکراتیک است. با قوانینی درباره ی حقوق سندیکایی، سازمان دادن به روسپیان، تحصیلات و حمل نقل رایگان، و بسیاری موارد دیگر. اما البته هنوز کارگران به سر کار می روند و صاحب کار دارند و البته حق تشکل و حقوق اجتماعی رفاهی.

در نتیجه در این ایده ی کمونیسم، ما یا یک سوسیالیسم دوردست و محور را داریم و یا نقدا یک سرمایه داری با چهره انسانی. در مدل اول، حزب عملا اهمیت خود را از دست می دهد، طبقه کارگر و تکامل و انکشاف آن نقش مهمی در برقراری سوسیالیسم دارد، همه مشکلات حل خواهد شد، هیچ تخفیفی به سرمایه داری موجود داده نمی شود، و قطب متضاد جهان موجود شکل خواهد گرفت. در مدل دوم حزب اهمیت دارد، از همین ابزارها و امکانات جهان موجود که سرمایه داری است باید بهره گرفت، و حالا که سرمایه داری در فاز نمایشی (به قول گی دوبور) و یا رسانه ای است، رسانه، نمایش، چهره های سوپرستار، تبلیغات و مصاحبه های جنجالی درباره ی زندگی خصوصی قهرمانان زن و مرد حزبی را بایستی به کار گرفت تا با عرضه ی تصویری از سوئد به مردم ایران، توسط جامعه انتخاب شد و سپس ادامه مسیر را پی گرفت.

این دو قطب نتایج مستقیم ایده ی کمونیسم کارگری درباره سرمایه داری و سوسیالیسم است. و از ابتدای تشکیل حزب حزب کمونیسم کارگری این دو قطبی را از فرط تضاد به دویارگی می انجامد در درون خود تولید کرده است. نخست در سالهای پایانی دهه ۹۰، جمع بزرگی از این حزب جدا شدند که در میان آنها اعضای اتحاد سوسیالیسم کارگری، حلقه امید، و برخی فعالین لغو کار مزدی به چشم می خوردند. این جمع جناح کارگرگرا را شکل داد و باقی ماندگان جناح جامعه گرا را. پس از حکمت، حزب دویاره شد و ابتدا جناح کارگری حزب کمونیسم کارگری شد و جناح اجتماعی حزب حکمتیست. بعدتر جناح ها قطب خود را عوض کردند که کمونیسم کارگری جناح اجتماعی شد و حکمتیست جناح کارگری. در هر دو حزب تا کنون یکبار دیگر این دویارگی رخ داد. جناح کارگری درون حزب کمونیسم کارگری بیرون آمد و حزب اتحاد کمونیسم کارگری را تشکیل داد. و اکنون در حزب حکمتیست دوباره این دو قطب تولید شد و به دویارگی انجامید.

انتخاب این قطب ها عاملی سوژکتیو است. هر دوی این قطب ها در درون ایده ی کمونیسم کارگری وجود دارد. زمانی که خوشبینی سیاسی غلبه می کند و تمایل به ایجاد تغییر در فاصله ی نزدیک، قطب اجتماعی انتخاب می شود، و زمانی که بدبینی سیاسی غلبه می کند، و امیدی به تغییر در کوتاه مدت نمی رود، قطب کارگری انتخاب می شود. اما در اصل قضیه یک چیز بی تغییر است: ایده ی کمونیسم کارگری به دلیل درونه ی خود همواره دویاره می شود و خواهد شد. تا زمانی که این ایده اصل سازمان بخش این احزاب و جریانات است. این انشعابات ناشی از ضرورت های مبارزاتی، تحولات اجتماعی، و یا ... نیستند، بلکه خودزا هستند.

شاید این نکته قابل توجه باشد که حکمت بر این نکته پای می فشرد که تفاوت اصلی کمونیسم کارگری با دیگر حرکت های چپ در این است که آن دیگران همه قرائت هایی از مارکس و مارکسیسم بوده اند، درحالیکه کمونیسم کارگری نه بر ایده ها و قرائت ها، بلکه بر جنبش اجتماعی واقعا موجود در جوامع تکیه زده است. توصیفی که در واقعیت وارونه به نظر می رسد. برای نمونه یکی دیگر از خوشه های چپ در ایران فدائیان خلق است. اما اگر در تاریخ سازمان چریک های فدایی خلق و انشعابات بعدی آن کندوکاو کنیم، می بینیم که اگر «ایده» سنگ بنای کمونیسم کارگری است، «مبارزه» سنگ بنای فدائیان است. در زمان شاه که همه آنها به مبارزه مسلحانه معتقد بودند، به رغم ایده ها و نظریات متفاوت در یک سازمان شکل گرفته بودند. در انشعابات بعدی، خصلت این مبارزه تعیین کننده بود. نخست بخشی که خواهان تداوم مبارزه مسلحانه بود، از بخشی که به دنبال مبارزه

سیاسی بود جدا شد. سپس مبارزه سیاسی علیه رژیم با مبارزه سیاسی در کنار رژیم از یکدیگر جدا شد. و همینطور. آخرین انشعابات جریان فدایی مربوط به زمانی است که هنوز در کردستان مبارزه می کردند. و هنگامی که تمام این جریانات در تبعید قرار گرفتند، ما شاهد انشعاب جدیدی نبودیم. چرا که صورت مساله دیگر وجود نداشت.

اینکه چپ ایران در برهه کنونی با سازمان دهی حول کدام محور، آیا ایده ها، یا مبارزه، یا طبقه، یا ترکیب معینی از این مجموعه باید قامت راست کند، من پاسخ منسجمی ندارم. اما در یک چیز مطمئنم. حول یک ایده ی نادرست و متناقض، نمی توان هیچ سفینه ی نجاتی ساخت.